

غوریان غیاث الدین

آن ترک خواست که با کار و آنرا ببرد شکم سیف الدین را
 نیز بدرید و مرغِ روانش در دم بسوی آسمان برین پرید یک
 سال و اندی داور افسر بود

غیاث الدین

در سال پانصد و پنجاه و دو تازی و یک هزار و یکصد و پنجاه و ۵۵۲
 هفت و شصتی در شهر فیروزه کوه بختِ غور برآمد و ۱۱۵۶
 بکام بندوبست کارهای کشور را بدست خود گرفت و برادر
 خود شهاب الدین محمد را در شهر یاری انباز خود نموده آن
 همه کار و بار لشکر را بدست او داد و او را به تکلیف او فرستاد
 گویا گوشمال روزگار آن بر دورا بنوای راست پیش از
 آن کوک کرده بود که پس از آن آن دو برادر چنان بمردانه
 در انجام دادن کارها کوشیدند که گفتی اندیشه های درونی
 ایشان مانند تارهای برونی چنگ بی میانجی گفتگو هم آهنگ بود

داستانِ ترکنازانِ ہند

ہرچہ او میخواست این میکرد ہرچہ این بدل میگنزانند او برزبان
 میراند گویند یکی از برادر یا برادرزادگانِ پدر ایشان کہ داد
 زمینِ فراخی بود از سویِ خاوری بلخ تا نزدیکِ سرچشمہ
 رود بکتر و تنگگاہ بہ بامیان داشت کہ در آن روز ہا تجارت
 مینامیدند تا شنید کہ سیف الدین درگزشت لشکر بہ
 تنگگاہِ او کشید و این دو برادر اورا پیشہاز نمودند چون
 ہر دو سپاہ رو بروی ہم شدند جنگِ خونریزی دست داد
 و او روی بگریز نہاد چون ایشان اورا ہراسان و گریزان
 دیدند ہر دو بی آنکہ یکی از اندیشہ دیگری باشکار آگاہ شدہ باشند
 از اسب ہای خود پیادہ شدند و دویدند کہ پامی اورا بپوسند
 و چون نزدیک باو رسیدند آغایہ فروتنی وانمودند کہ او پنداشت
 ایشان اورا ریشخند میکنند یا میخواستند اورا بفریبند
 برای آنکہ گرفتارش کنند مگر چون دید کہ سامان گرفتاری فراہم

غوریان غیاث‌الدین

است و سواران لشکر ایشان از هر سوی گرد او را گرفتند لگام کشید
 و خود را سپرد ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده بود دور از راستی
 نمود زیرا که ایشان باز هم پانین کوچکی خود را باو و انمود کردند و او را
 با پایان سامان بزرگی به تنگنا خودش رسانیدند و او دارای
 افسر آن سامان بود تا بمرد و کشور او پس از دو سه پشت
 مانند کشوران برینی و باختری ایشان بدست خوارزمشاهیان افتاد
 تا پنجسال سرگرم اینگونه خانه جنگیها بودند پس از آن پرداختند
 بکار کشورهای همسایه

در آرمینان خانه سلجوق سرنگون شد غیاث‌الدین بخش خاور
 خراسان را بیفزود و شهاب‌الدین از تکیاباد تا بزرگنکاهی بدش
 میآمد یورش بغزنین برده با فرمانفرمایان آنجا که گماشتگان
 پسران سبکتگین بودند زد و خوردی مینمود تا در سال پانصد
 و شصت و هفت که غیاث‌الدین از فیروزه کوه آهنگ غزنین نمود

داستان ترکمانان هند

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با لشکر خود روی بد آنجا نهد
 غیاث الدین پیش از آنکه لشکر تکیاباد برسد غزنین را از چنگ
 کسان خسرو ملک رها ساخت و آنجا را بشهباب الدین داد
 بغور برگشت و فیروزه کوه و غزنین و بهرات را نشست گاه خسرو
 ساخت و نمازخانه شاهانه در بهرات بنیاد نهاد پس از آن
 شهباب الدین در روزگار پادشاهی برادر خود بفرمان او
 در سال ^{۵۷۲} پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و هفتاد
 و شش فرنگی تا سال پانصد و نود و دو تازی و یک هزار و
 یکصد و نود و پنج فرنگی یازده بار یورش به هندوستان
 برد و آنجا را نیز از بچگان سبکتگین تهی نموده پادشاهی برادر
 خود را روانی داد و در هندوستان از شهرهای پیروان
 کیش تازی چنان بنیاد بلند استواری نهاد که با آنکه
 بدست انگریزان ویران شد هنوز پاره از کاخهای کوچکش

غوریان غیاث الدین

برپاست و در روزگار پادشاهی خود نیز دو بار تاملتان و پنجاب آمد

یورش نخستین

در سال پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و ۵۷۲

هفتاد و شش فرنگی بملتان تاخت آنجا را گرفت و ۱۱۷۶

روی به یوچ نهاد و آن شهری بود برکنار آمیزگاه رودهای

پنجاب و آب سند راجه آنجا در نشین شد شهاب الدین

آنجا را گرفت و فرپی بکاربرد که راجه بدست نزدیکان

خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفته

از آنجا کامیابانه به غزنین برگشت

یورش دوم

دو سال پس از آن بملتان و یوچ رفت و از آنجا از راه ^{گن} گن

به گجرات شتافت فرمانفرمای آنجا را رای ^{شت} بیسم دیو داشت

که از نژاد ^ن بیرم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود و چنان

داستان ترکتازانِ هند

شکرش را بهم در شکست که اورا ناگزیر بگریز ساخت شهاب‌الدین
 با همان مایه زبانی که به محمود هنگام بازگشت از گجرات رسید
 بغزنین بازگردید

یورش سوم

یکسال پس از آن به پیشاور تاخت و آنجا را بدست یکی از بزرگان
 درگاه خود سپرده به غزنین واپس شد

یورش چهارم

یکسال پس از آن لشکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از
 آن خود از آسیب شورشهایی راجه دلی و دیگر راجگان
 همسایه و نیز از رکنر دوشمان پیشگی و دودی سرداران
 افغان که همراش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانی بسیار
 در پیکره کارهایش راه یافته و پایه شهریارش سست شده
 بود چون از رسیدن لشکر غور آگهی یافت در چهار دیوار لاهور

غوریان غیاث الدین

پناه گرفت و پیغام آشتی به شهاب الدین فرستاد و بر آن
نگهداشت پیمان فرزند کوچک خود ملک شاه نام را با یک زنجیر
پیل سپید که از آن بهترنداشت نزد او روانه نمود شهاب
الدین از او پذیرفته از گرد لاهور برخاست و بغزنین برگشت

یورش پنجم

سال دیگر لشکر به سند کشید و همه کشور را تا کناره های دریا
فراچنگ خویش آورد و با خواسته بسیار بغزنین رفت

یورش ششم

در سال پانصد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک
تاب ستیز نیاورده دوباره درگزین شد شهاب الدین گرد
و بر لاهور را تاخت نمود و در سیالکوٹ را یا از نو بسیاد
نهاد یا دیکده کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت
و سرداری را با آندمای لشکر و ساز و سامان جنگ

داستان ترکنازان هند

که نگاهبانی آنجا را بتواند کرد بر آن گماشته روی به غزنین نهاد

پورش بهنتم

شهاب‌الدین را آگهی دادند که پس از بازگشت او خسرو ملک
گروه کبک و دیگر کوهستانیان آن سامان را گرد خود فراهم
کرده و به سیالکوٹ بی آنکه کاری از پیش برد تاخت نموده
کمر بست که خسرو ملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن
اندازه لشکر که پاسخ آن کار را بدهد فراهم نمیتواند کرد با او
بهمان فریب پیش آمد که پیش از این گفته شد

مخنت پیش بزرگان دربار خود چنان وانمود ساخت که از بزرگان

بناختر زمین براسان است چنانکه در میان مردم همین گونه چو افتاد
و رفته رفته بگوش خسرو ملک نیز رسید پس پیغام آشتی

به خسرو ملک فرستاده فرزند او ملک‌شاه را نیز به لاهور روانه

ساخت و بیست هزار سوار گزیده آماده نمود که به خراسان

میروم مگر از بیراهه بسوی لاهور تاخت خسرو ملک گول خورد و لشکر
خود را از آمادگی انداخته باتنی چند به پیشباز فرزند شتافت که
یکایک شهاب الدین از جانی سر بر آورد که میان اردوی او
و شهر لاهور بود و شبشب اردوی او را گرفت خسرو ملک
چون از سپهروی یوری ندید تن با آنچه پیش آمد در داد

پاره هم نوشته اند که این کار در خود شهر لاهور دست داد
اگر این راست نباشد شهاب الدین خسرو ملک را برداشته
به لاهور برد و سرمانده ملتان را بد آنجای خوانده فرمانفرمای پنجاب
ساخت و همه بچه گان سبکتگین را از آنجا با خود بغزنین برد
پس همه را نزد غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد غیاث الدین
همه شان را در غر جستان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در
شورش خوارزمشاهی که سرببرگشته شدند
یورش هشتم

داستان ترکنازانِ هند

چون دلِ شهاب‌الدین از کردِ اندیشه زادگانِ سبکتکین پاکیزه
و آسوده شد چهره کشادینِ هندوستان که از دیر باز زیر نگاه
اندیشه اش بود بدیده آهنگِ او خودنمایشها کرده اورا آماده

کار ساخت

اگرچه باداشتنِ بهمنان سرزمینهای لشکر خیزی مانند
کشورهاییک میان رود بکر و آبِ سند است گرفتنِ هندوستان
از راجگانِ پرپول کمزوریکه همیشه از دست بیگانگان برک بوده و از
برکجا که آمده کتاک خورده اند کارِ دشواری نبود مگر از رهگذر
دلیران جنگجوی گروه راجپوت که از روزگار تخت تا ایندم
همیشه بنکشناسی و دلاوری رو سپید و سر بلند شده اند

و در آن روزها برای راجگانِ هند شمشیر میزدند چندان
آسان هم نمی نمود چنانکه در سال پانصد و هشتاد و هفت
و ^{۵۸۷}۱۱۹۱ تازی و کبزار و یکد و نو و یک فسرنگی باشکری

غوریان غیاث الدین

آراسته آهنگ هندوستان نمود و شهر پهنده را از دست
 حکام شنگان راجه اجمیر که نامش پرتبوی بود و بر دلی نیز فرمان
 میراند به تیز جنگی در ربود و سرداری را با یک هزار سوار نامی بر آنجا
 نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجه اجمیر با لشکری که گویند
 شماره آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر
 پیل جنگی میرسید و هم از گروه راجپوت و بسرکردگی راجگان
 راجپوت بودند سر راه بر او گرفت در پهنه فراخی میان تها
 و کرناال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند
 جنگ درگیر شد لشکر شهاب الدین باین خود دسته بسته
 تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند
 تا ترکشهاشان از تیر تپی میشد مگر در آن روز نشانه شکستی
 در سپاه دشمن ندیدند که از تپی شدن ترکش اندیشه
 نموده باین باتیغ و نیزه یورش خود را با انجام رسانند

داستان ترکنازان هند

از انبوهی و خیرکی سپاه هند و هر دو دسته که برگشت و گیر پیش
نیاید و بناگزیر راه خود پیش گرفت زیرا که سپاه هند و کوشید
بشکستن هر دو پهلوی لشکر غور و شهاب الدین که در دل
لشکر خود سرگرم چاش بود ناگهان شنید که پای هر دو
بازوی سپاهش از جای در رفته و دید که همراه خودش نیز
همان سرداران مانده اند که در کزیدن جنگ و تن درندادن برین
لاهور از آغاز با او هم آواز بودند در آن گیر و دار چنان دلیری لشکر
از او آشکار شد که از کمتر کسی شنیده شده شمشیر از نیام
برکشید و خود را زد در دل سپاه هند و آنهم بجائی که انبوه
و سنگفت تر از آن جانی نبود و خود را رساند به نزدیک پیل
کهندی رای که برادر راجه و سپه سالار لشکر و فرمانفرمای
دلی بود و زخم نیزه بر دهنش زد که از آسیب آن
چند دندانش فروریخت و خودش نیز زخم گرانی از دست

غوریان غیاث‌الدین

او خورد چنانکه جوی خون از برد آستینش روان شد و چیز
 نمانده بود که از اسب فرو غلتد که یکی از پیادگانش به اسب
 او برجست و او را در بر گرفته از میان پهنه کارزار در برد
 و با آنکه لشکر هند و سپاه غور را تا پانزده فرسنگ
 دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تا با آه
 درآمد و همراهانش که پراکنده شده بودند با او پیوستند
 پس از آب سند گزشته نزد برادر خود به فیروزه کوه رفت
 و از آنجا به غزنین خراسید و چندی آنجا بنحوش گزرائی بیمارید
 و درباره شکستی که خورد با کسی از بد و خوب سخنی نگفت
 تا از زبان خودشان شنید و دانست که کدام هاشان
 مایه آن نامردی شده بودند پس آنها را سزای سخت داد
 آبرویشان بریخت چنانکه گویند فرمود تا همه را بر خسر سوار کرده
 و توبره‌هایی پر از جو بر سرشان زده در کوچ و بازار بگردانند

داستان ترکنازان هند

و با چوبشان میزدند تا جو را مانند خر میخوردند

یورش نهم

شهاب الدین پس از آن شکست اگرچه در آشکار هیچ

ربختش و اندوهی هویدا نشود شب و روز با راستن بزم باوه

میردخت و بشادی و بخوشی خود را از هرگونه اندیشه پاک

جانگاہ آسوده میساخت مگر در پیشاور با یکی از بزرگان غور گفته بود

که اگرچه اکنون بکیند خواهی میروم بکنونه که سر کرده کیند و ده هزار

سوارم از دلیران ترک و تاجیک و افغان همه با خودهای

گوهرنگار و زره های از تارهای سیم و زر بافته و شمشیرهای

آبدار و نیزه های جوشن شگاف و کمانهای چابی و تیرهای

خدنک و اسبهای آموخته و برگستانهای رنگ برنگ

و با هرگونه ساز و سیامان جنگ مگر از آنروز که آن شکست

خوردم تا ایندم بهیچروی دلم از اندیشه های دیگر نیامیزد

غوریان غیاث الدین

و سرم از جوش اندوه زهیده و تخم روی بستر ندیده
 باری در سال پانصد و هشتاد و نه تازی و یک هزار ^{۵۸۹} _{۱۱۹۳}
 و یکصد و نود و سه فرنگی با همچنان شکر آراسته بهمانج
 فرود آمد که شکست یافته بود پرتهوی راجه نیز از آمدن او آگاه
 شده بود و نوشته با فرستاده یکصد و پنجاه راجه از راجپوتان
 و سیصد هزار سوار راجپوت و سه هزار پیل جنگی بهمان
 جای او را پیشباز نمود و پیامبری نزد شهاب الدین فرستاد
 پیغامهای براس انگیز باو داد شهاب الدین فرستاده اش را
 خوشدل ساخته پیام بسیار چرب و نرمی که ز سمنون زبونی
 و بیچارگی خودش بود باو باز فرستاد و چنان دانمود ساخت
 که چون او از پیش خود پای در کاری نمیتواند نهاد چگونگی
 را به پیشگاه برادر خواهد نگاهاشت پس بفرموده او کار خواهد کرد
 راجه از افسانه او سر بیانش آسایش گذاشت و سپاه

داستان ترکنازان بند

را از آمادگی کارزار بازداشت شهاب‌الدین پیش از برآمدن
 سپیده از جونی که میان اردوی او و لشکر هندو بود کز
 و چنان ناگهان در میان آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد
 که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر با آنکه سراسیگی
 آنها بیش از اندازه بود باز از رگزیر افزونی شماره چیزی نگز
 که از دنباله و کناره‌های اردو لشکر گرانی فراهم شده خود را به
 کمک سپاه پیشرو رسانیدند و بچهار بخش گشته از چهار
 سوی روی بستیز و آویز نهادند شهاب‌الدین دید که رنگ
 کار برگشت و چیزی که ننیدیشیده بود نمودار گشت سپاه خود را
 فرمان جنگ و گریز داد و بی آنکه بگزارد رشته پوستگی مردانش
 از هم بگسلد پی در پی پس نشست تا آنکه رده‌های دشمن از آ
 افتاد پس سراسب را برگرداند و با دوازده هزار سوار یک
 آهن پوش همه با شمشیرهای برهنه و نیزهای تیز بارج جان

غوریان غیاث الدین

و تن مروان دشمن با سببی تاخت که لرزه بر اندام انبوی جنگجویان
 انداخت و سرداران دیگر نیز از هر سوی روی بکارزار نهاده بیکدیگر
 همه شانرا پراکنده و نابود ساخت فرمانفرمای دلی با بسی سرداران
 دیگر کشته بر خاک افتادند پرتیوهی راجه از میان گریخت اورا دنبال
 کرده گرفتار نمودند و بفرمان شهاب الدین از جهان بستی برکنار
 کردند شهاب الدین دژهای آن کشور را بچنگ آورده روی
 به اجمیر نهاد چون مردم آنجا دست در آوردند کشتار بزرگی نمود
 بازمانده شمیر را به بندگی گرفت و کشور اجمیر را به پسر
 پرتیوهی راجه بدادن باج سنگینی و اگر آشته آبنگ دلی نمود
 گماشته راجه که در آنجا بود بدادن پیشکش بسیاری فرماید
 آنجا را بنام خود گرفت شهاب الدین از گرد دلی برخاست و
 قلب الدین ایگ را که یکی از بندگان شایسته پرتیوهی او بود
 و پس از او بخت هندوستان برآمد در شبر کهرام که

داستان ترکنازان ہند

کہ بیت فرسنگی دہلی بود بجای خود گزاشته با خواستہ و بندہ
 بسیار روی فراسوی غزنین نمود قطب الدین کہ مرد سپاہ کش
 کارشناسی بود پس از بازگشت شہاب الدین آرام نشست
 دہلی و میرت و کویل را کہ میان رود گنگ و جمن افتادہ بود نماز
 پنجگ کسان پریشوی راجہ و کہندی راجہ در آورد و فرمانفرمانی
 ہندوان از اچا ہستی گرانید

یورش دہم

۵۹۱
 ۱۱۹۳ء در سال پانصد و نود و یکب تازی و یکہزار و یکد و نود و
 چہار فرسنگی باز بہ ہند آمد و در کنار رود جمن بسوی برہنی اتاود
 باہیچیندرامی کہ از خاندان راہور و پادشاہ غنوج بود کارزار نمود
 اورا شکست داد و غنوج و بنارس را بدست گرفت این فیروز
 یکی دیگر از بزرگترین خانہ شہریاری ہندوان را دیران ساخت
 و کشورداری محمدی کیش را آناہ گنجایش داد کہ بہ پرگنہ بہار رسید

غوریان غیاث الدین

و راهی برای لشکرکشان پیروان و خسور محمد به بنگال کشاد چنانکه
چون راجه غنوج بتیر قطب الدین که پیش جنگ لشکر شهاب الدین
بود کشته شد پس از دست یافتن به یکی سامان اردوی راجه
که یک پیل سپید نیز در میان پیلهایش بود بغنوج آمده گنجینه‌ها
پادشاهی را تاراج کردند و از آنجا به بنارس رفته گویند که هزار
بتخانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و در همه شهرها نیکو در
خامه رو آن دو کشور بود تا خستند و مردانش را در زیر فرمان
آوردند و بازمانده خانه راهور از غنوج و بنارس دست برداشته
به ماروار افتادند و در آنجا خانه از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبان
میسنمایند شهاب الدین آنچه از کشورستان ^{آورد} بند درین بار بست
بدستور پیش به قطب الدین سپرده روانه عرزنین شد پس از بازگشت
او یکی از همپشمان راجه اجمیر که بیمراج نام داشت و از همان
خاندان بود لشکر بر سر پر پرتیوی راجه کشید و میخواست

دستان ترکنازان هند

اجمیر را بدست آورده پسر پرتیوی را بگناه آنکه پسر محمدیان گشته
گنبد قطب الدین با بهیمرانج پیکار نموده پسر پرتیوی را از رگبر
او آسوده ساخت از آنجا به گجرات تاخت و آن کشور تو انگر را
بیاد تاراج و داد از آنجا بفرمان شهباب الدین بغزنین رفته به
دهلی باز آمد

یورش یازدهم

سال دیگر باز به هند لشکر کشید و در تهنکر را که در خادری
آگره است و در اینگاه بیانه اش میگویند کبشود و کبشور بندیل
رفته گرداگرد در استوار گوالیار را سنگرها ساخت و خاکریزها
برافراشت مگر پیش از آنکه کار خود را بانجام رساند او را از
غزنین خواندند کسی ندانست که مایه آن چه بود پاره گمان کردند که
همایگان برین سمراسان تاخته اند برنی اندیشیده اند که باید از
سوئی براسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

غوریان عیث الدین

که خود از گرو گوالیار برخاست و آن کار را سپرد سرداران خود کرده
 به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگار و رازی که کرده گرفته لشکر
 غور بود به هنگامی گرفته شد که قطب الدین باز ناگزیر بود بر اینکه با سنگ
 اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست نشاندۀ مسلمانان بود از آن سبب
 به پشمان رهایی دهد زیرا که دوباره از گجرات و ناگور بدست یاری
 یک تیره از راجپوتان کوبستانی که آنها را میر میگفتند و نزد
 دلی میمانند بر او تاختن بر او پای فشرده بودند قطب الدین در
 بار شکست خورده و دچار دشواریهای سخت گشته باتن خسته و دل
 رنجور به تنگنای درماندگی در افتاد و راه رهایی را گم کرده سرشته
 کار از دست داد و رانمیان سپاه پشت بند بیاری او از غزنین
 در رسید لشکر و شمن که قطب الدین را گرفته بود از پیش برخاست
 و زخمهایش نیز آثمایه بهبودی یافت که بجزئی نمیتوانست
 با سنگ کینه جونی جنبش نمود پس از راه پالی نادول و سرده

داستان ترکنازان هند

دشت نورد راه کشور گجرات شد چون بنجاک سروهی رسید شنید
 که دو راجه بزرگ از باجگزاران مہراج گجرات بر کوہ آلو در جاہای
 استواری اردو زود اند قطب الدین دانست کہ اگر آنها را ندیدہ
 گیرد و بجای خودشان آسودہ گزارد باید بناگزیر لشکر بسیاری در
 دنبالہ خود بدارد از نیروی فسر از بلندیہا برآمد و خود را تا گہان بر
 سر ایشان رسانیدہ بیک تاخت لشکرشان را پراکنده ساخت
 و جایشان را گرفت و بہ آٹھلوارہ رفتہ کشور گجرات را زیر فرمان
 آورد و پس از تاخت و تاز آن کشور سپاہی در آنجا ساخلو گزارشتہ
 باز بدہلی آمد سال دیگر دژہای گوالیار و کالپی را کہ در کشور بندیل
 است بیفزود و بدایون را کہ روہیل کندشش نیز می نامند بکشود
 میخواست کہ از رودہای گنگ و جمن گذشتہ دست بجاہای دیگر
 زند چون بندور محمد بختیار خلج بود کہ برای ہمان کار میکوشید جنبشی
 نمود تا پہسند او چہ کرده است و چون آگہی رسید دانستہ شد

غوریان غیاث الدین

که او در همان روز با کشوران اود و بهار را تا تختگاه بنگال زیر
نگین فرمان آورده بود

شهاب الدین در آن هنگامها با شاهان خوارزم که شهریار
سلجوقیان را در ایران زیر و زبر ساخته بودند بر سر پادشاهی

ترکستان بهمراهی برادر خود غیاث الدین هنگامه آرای رزم بود

ازین روی به هندوستان پرداخت تا در سال ۵۹۹ ۱۲۰۲

نود و نه تازی و یک هزار و دویست و دو فرنگی که در خراسان

میان توکس و سرخس اردو زده بود و بمرگ برادرش آگاه

ساختند

غیاث الدین چهل و هفت سال تازی یا چهل و پنج سال پارسی

شهریاری کرد و همیشه با شهریاران ترکستان زمین در زد و خود

اگر شهاب الدین پولهانی را که شماره آنها را خدا میداند

از تاراج هندوستان برای هزینه لشکر که چهار آنسوی می پرداخت

دستان ترکنازان هند

برادر نمیرساند چیزی نبود که جلوگیری از آن سرزمین کرد
 و اگر غیاث الدین بزرگ هند و لشکر جاپانیکه در دست او بود سر راه
 بر لشکر خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب الدین را
 برگز تاخت و تاز هند و دستان دست نمیداد برود با پایان یکدی در
 انجام دادن کارها کوشیدند تا این مایه ناموری برای خود در گیتی
 گذاشتند سرانجام اگرچه از نسوی هند و دستان کشاده شد
 مگر از آنسوی درهای چاره از دستبرد خوارزمشاهیان به غیاث الدین
 بسته گردید تا ناگزیر شهاب الدین را از هند و دستان خواند
 و دیگر او را از خود جدا نکرد و همه جا با هم بکوشش بودند تا هنگام
 آمادگی کارزار بزرگی که پیش از آغاز شدنش بیمار گردیده رو
 به تشنگاه خود نهاد و از همان بیماری در هرات فروشد و در همان
 پرستشگاه بزرگی که در آنجا ساخته بود بخاکش سپردند
 شهاب الدین محمد غوری

تا از مرگ برادر آگهی یافت بیادخیز شتافت و آنجا پاره کشور را
 باختری برادر خود را به برادرزادگان و خویشاوندان بخش نموده به
 غزنین شد و بفرموده غیاث‌الدین دیهیم خسروی بر سر نهاد
 و با تردستی بسیار لشکری آراسته نموده باره رزمخواهی بسوی
 خوارزم راند و پس از جنگهای بسیار کار را بخوارزمشاه چنان
 تنگ گرفت که او فریادنامه ما بزرگان تاتار فرستاده از ایشان
 یاری خواست شهاب‌الدین تا از رسیدن لشکر تاتار بکام
 خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بسته در
 اردو داشت همه را آتش زده با شتاب بسیار بجاک خود
 اندرون شد مگر لشکر تاتار و خوارزم دنبالی او را نماندند
 آمدند تا او را در در اند خود که میان بلخ و هرات است گرد گرفتند
 و بدون پول بسیاری آشتی نموده از آن تنگنای جان او باز
 رهایی یافت در آن میان شورش بسیاری از چین آوازه مرگ